

# درباره‌ی مرگ مهسا و ایران

یوسف ابادری



اگر ترس و ویران‌گری سرچشمه‌های عاطفی عمده‌ی فاشیسم‌اند،

اِروس از اساس به دموکراسی تعلق دارد.

### تئودور آدورنو

از پی درگذشت مهسا امینی، یکی از مهم‌ترین غلیان‌های اجتماعی در ایران رخ داده و در فضایی لبالب از احساس یگانگی، مردمانی از گروه‌ها و اقشار متفاوت را به هم پیوسته است. غلیان اجتماعی پدیده‌ای متناقض است: از یک‌سو اندوه‌گذاری‌ای عظیم است و از سوی دیگر شادی بیکران. این دو احساس هم‌اکنون در منتهای حدت خود در خیابان‌های ایران به چشم می‌خورد. هوشنگ گلشیری گفته بود آن‌قدر عزا سرمان ریخته‌اند که فرصت سوگواری نداریم. انسداد سوگواری که همان مالیخولیا یا اندوه و عزای بی‌پایان باشد با مرگ معصومانه و غم‌انگیز مهسا درهم شکست و منجر به حس رهایی و شادمانی و اِروسی شد که هم‌اکنون در خیابان‌ها موج می‌زند. این دو پدیده متناقض و مکمل هم‌اند و نباید هیچ‌کس را به سبب در افتادن به این تناقض سرزنش کرد. زیرا که این تناقض خود نشان تناقض عمیق‌تری است که جامعه‌ی ایران از بدو انقلاب با آن روبروست. می‌گویند حجاب رکن نظام است، زیرا که این نظام بر دین متکی است. این گفته محتاج واکاوی است. ماکس شلر، فیلسوف آلمانی، در اوج دوران کاتولیکی‌اش گفت که امر مقدس مصالحه‌ناپذیر است. جنگ مقدس می‌بایست تا پایان جنگیده شود، حتی اگر به شکست بیانجامد. اگر گفته‌ی شلر درست باشد، انقلاب از همان اول دچار تناقض شد. آیا می‌بایست هر آنچه را می‌پندارند امر مقدس است تا به پایان ادامه دهند یا مصلحتی بیاندیشند. حاکمان تردید نکردند که برای بقای نظام می‌باید مصلحت‌ها اندیشیده شود. جنگ ایران و عراق با همان مصلحت‌اندیشی پایان یافت. سپس نهادی به نام مجمع تشخیص مصلحت به ارکان نظام برای بقای نظام اضافه شد. از این‌رو هیچ قاعده‌ای نیست که از قاعده‌ی «حفظ نظام» مستثنی شود. اما پرسش

این جاست اگر هر قاعده‌ای را بتوان حذف کرد از آن اصل چه چیزی باقی می‌ماند؟ این جاست که دشواری حاکمان آغاز می‌شود، زیرا می‌بایست دست به‌گزینشی بزنند که به نفع «حفظ نظام» باشد. در آغاز انقلاب قرار بود همه‌ی «علوم» اسلامی شود، اما نشد. از میان این علوم بنا بود اقتصاد اسلامی قسط را در جامعه برقرار کند. گمان زده شد که شاید نتوان فیزیک را اسلامی کرد، ولی اقتصاد اسلامی حی و حاضر وجود دارد و می‌شود آن را به کار گرفت. اما حاکمان به آن وقعی نگذاشتند. بعد از پایان جنگ، اقتصاد باب روز جهان را برویچه‌های شیکاگو و شرکا به ایران آوردند و هاشمی رفسنجانی و رؤسای جمهور بعد از او نیز جملگی آن را پذیرفتند. بنا بود این اقتصاد، علم و ثروت را در ایران آشتی دهد و به اوج برساند. اما با اجرای این سیاست یکی از ارکان نظام به دست فراموشی سپرده شد: بانک‌داری بدون ربا. نه فقط بانک‌داری بدون ربا فراموش شد، بلکه سرمایه‌ی مالی در ایران چنان مقررات‌زدایی شد که کم‌تر نظیری بتوان در جهان برای آن یافت. مدعی شدند این اقتصاد علم است و قادر است هر نوع رژیم سیاسی را قدرتمند سازد. هر چه حاکمیت در سودای قدرتمند شدن به این علم توسل جست، بیشتر معلوم شد که این اقتصاد علم نیست، بلکه جهان‌بینی‌ای است که لاجرم رقیب جهان‌بینی آنان خواهد شد اگر به آن وفادار باقی بمانند. این اقتصاد طالب پیوستن به نظام جهانی و الزامات سرمایه‌دارانه‌ی آن است از جمله پذیرش فرهنگ هدونستی آن. پیوستن به نظام جهانی از طریق تحریم و غیر تحریم میسر شد و فرهنگ هدونستی زیرجلگی مورد قبول واقع شد. سخن کوتاه: آفازاده‌ها نماد آنند.

نائومی کلاین، در کتاب «شوک درمانی»<sup>۱</sup> می‌نویسد که اجرای برنامه‌های اقتصادی در بسیاری از کشورها نیازمند ایجاد شوکی ست تا حواس مردم از نتایج دهشتناک حاصله منحرف شود. می‌توان پرسشی مهم را مطرح کرد. در ایران از چه شوک درمانی‌ای برای اجرای این برنامه‌ها استفاده شد؟ پاسخ ساده است: دشمنی با امریکا. اما نسبت میان اجرای این سیاست‌ها و دشمنی با امریکا پیچ و تاب بسیاری خورد. هر چه این اقتصاد بیشتر به جلو رانده شد و نتایج ناگوار آن عیان‌تر گشت، بر ایدئولوژی امریکاستیزی و غرب‌ستیزی اصرار بیشتری شد. مهم‌ترین ابزار فرهنگی دشمنی با امریکا

<sup>1</sup> Naomi Klein. *The Shock Doctrine: The Rise of Disaster Capitalism*. 2007. Knopf Canada.

چه بود؟ در مرتبه‌ی نخست نقد بی‌رحمانه از حقوق فردی و حقوق بشری زنان و مردم ایران و در مرتبه‌ی بعد محدودساختن آزادی اقوام و مذاهب و پر و بال دادن به ملی‌گرایی شبه‌فاشیستی.

جاکوب هکر و پل پیرسن در کتاب «بگذار تویت‌ها را بخورند: چگونه راست در دوران نابرابری افراطی حکومت می‌کند»<sup>۲</sup> از قول نیوت گینگریج، سیاست‌مدار جمهوری‌خواه امریکایی، می‌گویند بدیهی است که با سیاست‌های اقتصادی‌ای که ما در پیش گرفته‌ایم قادر نیستیم رأی طبقه‌ی متوسط و کارگر و خاصه سفیدپوستان را به دست آوریم. بنابراین می‌بایست مسائل فرهنگی را چنان اغراق‌آمیز جلوه دهیم که مردمان نابرابری‌های وسیع اجتماعی را فراموش کنند. به پیروی از این سیاست است که فاشیسم جدید و راست‌افراطی مسئله‌ی پناهندگان و سقط جنین و مهاجران و مسائل ملی و نژادی و جنسیتی را به مسئله‌ی روز بدل می‌کند و مردم عظیمی را که خود قربانی این سیاست‌ها هستند به دنبال خود می‌کشد.

در متن این برنامه‌ی جهانی بود که هیئت حاکمه‌ی ایران نیز هر کنش اجتماعی را به تنش فرهنگی بدل کرد تا مانع پرداختن مردم به مسائل حقیقی زندگی‌شان شود. در این میان مسائل زنان، به ویژه مسئله‌ی حجاب، به صدر مسائل فرهنگی رانده شد و هر نوع تفاوت با فرهنگ رسمی مَهر فساد خورد. اما آن سوی دیگر فرهنگ بازاری در بیگ پروداکشن‌های تئاتری و نمایش‌های خانگی و سینمای حکومتی پر و بال داده شد و به دست اینفلوئنسرهای شل حجاب محبوب وزارت ورزش گسترش یافت.

تناقضات اقتصادی، معلمان و کارگران و بازنشستگان و اقوام را به روز سیاه انداخت. اما حکومت کماکان بر طبل فساد حجاب و حمله به آزادی‌های فردی زنان کوبید. حاصل آن نابرابری اقتصادی و این دوپارگی در حیطه‌ی فرهنگ، ایران را به چاله‌ی تناقض‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی‌ای انداخت که هم‌اکنون شاهد آنیم. راه‌حل برون‌رفت از این تناقض‌ها آن است که نه مفتون داستان زناشویی ناصرالدین شاه با یکی از زنانش، به روایت سینمای خانگی شد و نه دل‌سپرده‌ی رابطه‌ی شاهان بعدی با

<sup>2</sup> Jacob Hacker and Paul Pierson. *Let Them Eat Tweets: How the Right Rules in an Age of Extreme Inequality*. 2020.

عیال‌شان به روایت رسانه‌های عربستان سعودی. آنچه سرنوشت مردم ایران را تغییر می‌دهد، دل‌کندن از این الگوهای صنعت فرهنگی و در پیش‌گرفتن سیاست دموکراتیکی‌ست که آزادی‌فردیشان را بری از هر نوع الگوی تحمیلی پاس بدارد.

از حیث سیاسی، جامعه‌ی ایران بعد از کش و قوس‌های اول انقلاب تحویل دو گروه سیاسی اصلاح‌طلب و اصول‌گرا شد، که کشمکش میان آنها تا اواخر دوران روحانی ادامه یافت. اکنون کسی وقعی به این نوع سیاست‌ورزی نمی‌گذارد چون تأثیر خود را به طور کامل از دست داده است. پرویز صداقت درباره‌ی اصلاح‌طلبانی که زمانی مورد اقبال مردم بودند می‌نویسد: «جریان اصلاح‌طلب سهم مؤثری در شکل‌گیری نابسامانی‌های کنونی داشته است، آنان این نقش را هم در شکل‌دادن به ساختار دوگانه‌ی روابط قدرت در اقتصاد سیاسی ایران در دهه‌ی نخست انقلاب داشتند (ساختاری که سرانجام خود آن‌ها را هم از قدرت حذف کرد) و هم در مقام مجری و طراح بسیاری از ساختارهای نولیبرالی در سپهر روابط کار، آموزش، بهداشت و سلامت، حیات شهری و کالایی کردن فزاینده‌ی تمامی عرصه‌های زیست فردی و اجتماعی.»<sup>۳</sup>

جای پرسش دارد که با سقوط این دوگانه، که همه فکر می‌کردند مانند فیلم‌های وسترن هالیوودی در حال دوئل با یکدیگرند، چه چیزی جایگزین آن شد؟ پاسخ به این سؤال ما را به فهم دقیق‌تر وضعیت حاضر هدایت می‌کند. واژگان غایبی‌ای که هیئت حاکمه هم‌اکنون به کار می‌برد دیگر اساساً «سیاسی» نیست، واژگانی‌ست سیاست‌زدوده و مبدل شده به همان چیزی که حقیقتاً هست: واژگان اقتصادی بازار آزادی. به قول خودشان بناست ایران را استارت‌آپ‌ها و مؤسسات دانش‌بنیان و امثالهم نجات دهند. اکنون منطق اقتصادی عریان دیگر حوصله‌ی منطق سیاسی را ندارد. ماجرا این نیست که امضای برجام به نفع ملت ایران هست یا نیست. ماجرا این است که امضا کردن یا نکردن برجام و ماندن و رفتن تحریم‌ها به نفع کدام یک از این مؤسسات ذی‌نفع است. آنچه خیر و صلاح و منافع ملی یا عمومی نامیده می‌شود، دیگر محلی از اعراب ندارد، حکومت متشکل از واحدهایی است که منافع متفاوتی دارند. یکی دنبال گردشگری‌ست، دیگری دنبال نفت. آن مفهوم بسیار ستایش‌شده‌ی «رقابت» اکنون به گونه‌ای دیگر در

۳ مصاحبه با شروق در گفت‌وگو با احمد غلامی.

ایران سر برآورده است. می‌توان پیشتر رفت و گفت که معنای آن به اصطلاح «انسداد سیاسی» منسوخ شدن سیاست به‌طور کلی است. اما این مسئله به هیچ‌وجه در مورد فرهنگ صدق نمی‌کند. فرهنگ کماکان در رأس برنامه‌های حکومت قرار دارد، زیرا که فقط با فرهنگی کردن هر مسئله می‌تواند بر تناقضات و تضادهای خود پرده‌ای ایدئولوژیک بکشد. اکنون با گروه‌هایی مواجهیم که بسته به سود و زیان مؤسسات‌شان بر سر قدرت می‌جنگند. آنان به دنبال تحقق منافع و علائق خوداند، دوستان و دشمنان خود را دارند، چه در سطح ملی چه در سطح بین‌المللی. شادی‌ها و غم‌های خود را دارند، به پیمان‌های خود پای‌بندند. سخن کوتاه، آنان حوصله‌ی مردم را ندارند، از نظر آن‌ها مردم فقیر و زیاده‌خواه و پرتوقع‌اند. مثبت نمی‌اندیشند و نمی‌توانند موفق و ثروتمند شوند. آنان قادر نیستند از محدودیت‌هایشان فضیلت بسازند. آن‌ها فقر خود را بدل به ابزار باج‌گیری از دولت کرده‌اند. حاکمان به همین سبب به شکست‌خوردگان واقعی نمی‌گذارند. نه کارگران مورد توجه چندان آن‌ها هستند، نه معلمان نه بازنشستگان. اما به شیوه‌ای منفی زنان همواره مورد توجه آنان بوده‌اند و هستند. اقوام و مذاهب نیز از این توجه بی‌بهره نبوده‌اند. در میانه‌ی قرائت مکرر این فتح‌نامه، حادثه‌ی مرگ مهسا همه چیز را زیر و رو کرد، زیرا حربه‌ی فرهنگی هیئت حاکمه را از دستشان گرفت. واکنش دستپاچه‌ی آنان نشان می‌دهد که انتظار خیزش زنان ایرانی و پشتیبانی مردان از آنان را نداشتند، خیزشی که اکنون ابعادی جهانی نیز یافته است. اما این خیزش زنانه به هیچ‌وجه مختص مسائل «زنان» نیست، عظیم‌تر از آن است. هیچ مسئله‌ی زنانه‌ای فقط زنانه نیست. این خیزش، کلیه‌ی ابعاد زندگی ایرانی را در برمی‌گیرد، زندگی‌ای که هم‌اکنون در خطر انهدام قرار دارد. اگر ایران را خانه متصور شویم، باید اعتراف کنیم که این خانه در معرض نابودی‌ست. مثالی کوچک کفایت می‌کند، تا دفن اصفهان در زمین ده پانزده سال بیشتر وقت نمانده. قبل از واقعه‌ی مهسا ایران به جسم آدم میلیونر پیر محتضر بی‌صاحبی می‌مانست که هر کسی از راه می‌رسید چیزی از جیبش کش می‌رفت و خارج می‌کرد. بیهوده است این گمان که سیاست اصلاح‌طلبی و اصول‌گرایی و دوئل کلاسیک آن‌ها بتواند از پس این ماجرا برآید. اکنون وضعیت هیئت حاکمه‌ی ایران مثل رویارویی آرتیست‌های فیلم‌های سرجیو لئون

است. کاسبان تحریم با قاطبه‌ی کاسبانِ دیگر روبروی هم ایستاده‌اند، سد راه هم، معطل هم و منتظر که چه کسی زودتر دست به کار می‌شود. علمای علم سیاست این وضعیت را مناسب ظهور بناپارت می‌دانند که بناست هر کسی را با وعده‌ای معطل کند. شایسته‌ی ملت ایران است که به راه خود برود. آن چه در واقعه‌ی مرگ مهسا نه تنها دل ایرانیان بلکه دل جهانیان را به درد آورد، دیدن تن زیبای در حال احتضار او بود، تنی زیبا همچون تن زیبای در حال احتضار وطن. سرنوشت، تن مهسا را با تن ایران مانده کرد. ما در اندوه او خون گریه می‌کنیم، اما آیا قادریم با امیدی در دل و توانی در دست مرگ را که همچنان بر در می‌کوبد از خانه‌مان برانیم؟